

۷- شرایط لازم برای سوسیالیزم

مارکسیزم، سوسیالیزم را به علم تبدیل کرد، ولی این برخی از "مارکسیست ها" را از تبدیل مارکسیزم به "مدینه ی فاضله" باز نمی دارد. رژکف، در بحث علیه برنامه ی اجتماعی کردن و تعاون، "شرایط لازم برای جامعه ی آینده را که مارکس به صلابت تعیین کرد"، چنین بیان می دارد: "شرایط لازم عینی مادی عبارت ست از چنان انکشافی در تکنیک که موجب کاهش انگیزه سود شخصی و علاقه به نقدیات [؟]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی به حداقل شود و در نتیجه تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد. چنین سطحی در تکنیک ارتباط بسیار نزدیک با تفوق تقریباً کامل [!] تولید به مقیاس عظیم در تمام [!] بخش های اقتصادی دارد. " رژکف ادامه می دهد: " آیا این شرایط هم اکنون وجود دارند؟ آیا به چنین مرحله ای رسیده ایم؟ حتی شرایط لازم ذهنی و روانی، نظیر رشد آگاهی طبقاتی میان پرولتاریا، که تا به حد حصول وحدت معنوی اکثریت غالب توده ی مردم توسعه یافته باشد، وجود خارجی ندارد. ما از اتحادیه های تولیدکنندگان، نظیر شیشه گران معروف فرانسوی در آلبی، و چندین اتحادیه کشاورزی، هم چنین در فرانسه، سراغ داریم. تجربه ی فرانسه به نحو بی مانندی نشان می دهد که حتی شرایط کشور چنان پیش رفته ای هم به حد کفایت برای تفوق تعاون توسعه نیافته اند. اندازه ی این شرکت ها متوسط است، سطح تکنیک آن ها بالاتر از سطح شرکت های معمولی سرمایه داری نیست، اینان در رأس توسعه ی صنعتی قرار ندارند، رهنمون آن نیستند، بلکه در سطح متوسط معمولی قرار دارند.

فقط هنگامی که تجربه ی منفرد هر یک از اتحادیه های تولیدی مؤید نقش عمده ی آنان در حیات اقتصادی باشد، می توان گفت که ما به نظام جدیدی نزدیک می شویم، فقط در آن هنگام است که می توان مطمئن بود شرایط لازم برای وجود آن برقرار شده است.*"

با کمال احترام به حسن نیت رفیق رژکف، متأسفانه باید اقرار کنیم که حتی در نوشته جات بورژوائی هم در مورد آن چه شرایط لازم سوسیالیزم به شمار می آیند به ندرت با چنین سردرگمی ای که وی ابزار می دارد رو به رو شده ایم. لاقلاً به خاطر خود این مسأله، حتی اگر نه به خاطر رژکف، ارزش دارد که تا حدودی در باره ی این سردرگمی تعمق کنیم.

رژکف اعلام می دارد که ما هنوز "به چنان مرحله از توسعه ی تکنیک که انگیزه ی سود شخصی و علاقه به نقدیات [؟]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی را به حداقل کاهش دهد و تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد" نرسیده ایم.

فهم معنای این قطعه قدری دشوار است. ظاهراً رژکف می خواهد بگوید که اولاً تکنیک نوین هنوز به حد کفایت نیروی کار انسانی را از صنعت حذف نکرده است و ثانیاً تضمین چنین حذفی مستلزم تفوق "تقریباً" کامل واحدهای عظیم المقیاس در کلیه رشته های اقتصاد، و در نتیجه مستلزم پرولتریزه شدن "تقریباً" کامل تمامی جمعیت کشور است. این ها آن دو شرط لازم برای سوسیالیزم است که گویا "مارکس به صلابت تعیین کرده است."

بگذارید اوضاع مناسبات کاپیتالیستی را که به گفته ی رژکف سوسیالیزم به هنگام فرارسیدن خود با آن مواجه خواهد شد تجسم کنیم. در شرایط

*- ن. رژکف، در باره ی مسأله ارضی، صفحات ۲۱ و ۲۲- ل. ت

سرمایه داری، "تفوق تقریباً کامل واحدهای عظیم المقیاس در کلیه ی رشته های صنعت"، همان طور که گفته شد، به معنای پرولتریزه شدن کلیه ی تولیدکنندگان کوچک و متوسط در کشاورزی و صنعت، یعنی تبدیل تمامی جمعیت به پرولتاریاست، ولی تفوق کامل تکنیک ماشینی در این واحدهای عظیم منجر به کاهش استخدام نیروی کار انسان به حداقل خواهد شد و در نتیجه اکثریت قریب به اتفاق جمعیت کشور- مثلاً ۹۰ درصد- به ارتش ذخیره ی کار که به خرج دولت در دارالفقرا زندگی می کنند تبدیل خواهند شد. گفتیم ۹۰ درصد جمعیت، ولی هیچ چیز مانع از آن نیست که منطقی باشیم و شرایطی را تجسم کنیم که در آن تمامی تولید عبارت است از یک مکانیزم واحد خودکار، متعلق به یک سندیکا که به عنوان کار زنده فقط به یک ارانگوتان تعلیم یافته احتیاج دارد. همان طور که می دانیم، این تئوری منطقی بسیار مشعشع پرفسور توگان- بارانوفسکی است. تحت چنین شرایطی "تولید اجتماعی" نه تنها "ردیف اول" را اشغال می کند، بلکه بر تمامی میدان فرمان می راند. علاوه بر این در چنین اوضاعی، مصرف نیز طبیعتاً اجتماعی شده می گردد، زیرا که تمامی ملت، به استثنای ۱۰ درصدی که صاحب تراست هستند، به خرج عموم در دارالفقرا به سر می برند. بدین سان، در پس رژکف چهره متبسم و آشنای توگان- بارانوفسکی را مشاهده می کنیم. اکنون سوسیالیزم می تواند به صحنه قدم گذارد. مردم از دارالفقرا بیرون می ریزند و از گروه غاصبین خلع ید می کنند. البته هیچ گونه انقلاب یا دیکتاتوری پرولتاریا نیز ضرورتی ندارد.

به گفته ی رژکف، دومین علامت اقتصادی آمادگی یک کشور برای سوسیالیزم، امکان تفوق تولید تعاونی در داخل آن است. حتی در فرانسه هم

شیشه‌گری‌های تعاونی در آلبی در سطح بالاتری از سایر واحدهای کاپیتالیستی قرار ندارند. تولید سوسیالیستی فقط هنگامی ممکن می‌گردد که تعاونی‌ها به منزله‌ی واحدهای رهنمون در پیشاپیش توسعه اقتصادی قرار گیرند.

تمامی استدلال از آغاز تا به انتها وارونه‌گشته است. علت این که تعاونی‌ها نمی‌توانند رهبری را در پیش رفت اقتصادی به عهده بگیرند این نیست که توسعه‌ی اقتصادی به کفایت پیش نرفته است، بلکه این است که زیاده پیشروی کرده است. بی‌گمان، توسعه‌ی اقتصادی شالوده‌ی تعاون را به وجود می‌آورد، ولی برای چه نوع تعاونی؟ برای تعاون کاپیتالیستی، بر مبنای کار مزدی- هر کارخانه‌ای تصویری از چنین تعاون کاپیتالیستی را به ما نشان می‌دهد. با توسعه‌ی تکنیک اهمیت این گونه تعاون نیز افزایش می‌یابد. لیکن چگونه انکشاف سرمایه‌داری می‌تواند شرکت‌های تعاونی را در "ردیف اول صنایع" قرار دهد؟ رزکف بر چه اساسی امیدوار است که شرکت‌های تعاونی می‌توانند سندیکاهای و تراست‌ها را از میدان به در کنند و در پیشاپیش توسعه‌ی صنعتی جای گیرند؟ بدیهی است اگر چنین امری رخ دهد، شرکت‌های تعاونی سپس می‌باید به طرز خودکار صرفاً کلیه‌ی واحدهای کاپیتالیستی را مصادره کنند، پس از آن چه برای آن‌ها می‌ماند تقلیل به حد کافی ساعات کار روزانه است تا برای کلیه‌ی اهالی اشتغالی فراهم آید و مقدار تولید را در رشته‌های مختلف تنظیم نمایند تا از بحران حذر شود. بدین ترتیب خصوصیات عمده‌ی سوسیالیزم برقرار می‌شود. باز هم روشن است که نه انقلاب و نه دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر به هیچ وجه لازم نخواهد بود.

شرط لازم سوم، شرطی روانی است: ضرورت این که، آگاهی طبقاتی پرولتاریا به چنان مرحله ای رسیده باشد که اکثریت قریب به اتفاق مردم را از لحاظ معنوی متحد کرده باشد. "از آن جا که در این مورد "وحدت معنوی" بدیهتاً می باید به معنی هم بسته گی آگاه سوسیالیستی تلقی گردد، بنابر این چنین نتیجه می شود که رفیق رژکف شرط لازم روانی سوسیالیزم را تشکل "اکثریت قریب به اتفاق مردم" در حزب سوسیال دموکرات می داند. بنابر این رژکف به وضوح چنین فرض می کند که سرمایه داری، با ریختن تولیدکنندگان خرده به خیل پرولتاریا و ریختن توده ی پرولتر به صفوف ارتش ذخیره ی کار، این امکان را برای سوسیال دموکراسی خواهد آفرید که اکثریت قریب به اتفاق (۹۰ درصد؟) مردم را از لحاظ معنوی متحد سازد و ذهنشان را روشن کند.

تحقق این امر در جهان توحش کاپیتالیستی همان قدر غیرممکن است که تفوق تعاونی ها در قلمرو رقابت کاپیتالیستی. لیکن اگر تحقق پذیر می بود، آن وقت البته آن "اکثریت قریب به اتفاق" ملت که از لحاظ روحیه و آگاهی متحدند، بدون هیچ اشکالی چند قطب سرمایه را سرکوب کرده، اقتصاد سوسیالیستی را بدون انقلاب یا دیکتاتوری سازمان می داد.

ولی در این جا سؤال زیر پیش می آید. رژکف مارکس را آموزگار خود می داند. ولی مارکس که "شرایط لازم اصلی سوسیالیزم" را در مانیفست کمونیست خود به ایجاز شرح می دهد، انقلاب ۱۸۴۸ را پیش در آمد بلافصل انقلاب سوسیالیستی می دانست. البته پس از شصت سال، از آن جا که دنیای سرمایه داری هنوز پا برجاست، در یافتن اشتباه مارکس چندان فراستی نمی طلبد. ولی چگونه مارکس می توانست مرتکب این اشتباه شود؟ آیا او

توجه نکرد که واحدهای عظیم المقیاس هنوز در کلیه ی رشته های صنعت تفوق نیافته اند؛ که تعاونی های تولیدکنندگان هنوز در راس شرکت های به مقیاس عظیم قرار نگرفته اند، که اکثریت قریب به اتفاق مردم هنوز در مبنای عقایدی که در مانیفست کمونیست بیان شده بود متحد نگشته اند؟ اگر ما چنین چیزهایی را حتی امروزه هم مشاهده نمی کنیم، پس چگونه بود که مارکس ملتفت نشد که بسال ۱۸۴۸ چنین چیزی وجود ندارد؟ ظاهراً، مارکس به سال ۱۸۴۸ در مقام مقایسه با بسیاری از ماشین کوکی های مصون از خطای امروزه ی مارکسیزم جوان خیال پردازی بیش نبود!

بدین ترتیب می بینیم که اگر چه رژکف به هیچ وجه از زمره ی منقدین مارکس نیست، با این وصف وی انقلاب پرولتری یعنی شرط لازم اساسی سوسیالیزم را کاملاً به دور می اندازد. از آن جا که رژکف نظریاتی را که تعداد قابل ملاحظه ای از مارکسیست های هر دو گرایش حزب ما در آن متفق النظرند صرفاً بسیار پیگیرانه تر بیان داشته است، لازم است به ریشه های اشتباهات وی از لحاظ اصول و شیوه بیشتر بپردازیم.

ضمناً باید متذکر شد که استدلال رژکف در باره ی سرنوشت تعاونی ها متعلق به خود اوست. ما هرگز و در هیچ کجا سوسیالیستی ندیده ایم که هم به چنان پیش رفت ساده و غیرقابل مقاومت تمرکز تولید و پرولتریزه شدن مردم معتقد باشد و هم در عین حال به تفوق نقش شرکت های تعاونی تولیدکنندگان قبل از انقلاب پرولتری اعتقاد داشته باشد. تلفیق این دو شرط لازم در تکامل اقتصادی بسیار مشکل تر است تا در مغز انسان، گرچه حتی این هم به نظر ما همیشه غیرممکن می نمود.

لیکن به دو "شرط لازم" دیگر که تعصبات رایج تری هستند می پردازیم. تمرکز تولید، توسعه تکنیک، و رشد آگاهی در میان توده ها بی گمان شروط لازم اساسی برای سوسیالیزم هستند. ولی این فراشد ها هم زمان پیش می روند و نه تنها به یک دیگر قوه تحرک می بخشند، بلکه در عین حال حرکت یک دیگر را کند و محدود می کنند. هر یک از این فراشدها در سطح والاتری، انکشاف معینی از فراشد دیگر را در سطحی پائین تر ایجاب می کند. لیکن انکشاف کامل هر یک بدون انکشاف کامل بقیه ممکن نیست.

توسعه ی تکنیک بی گمان کمال مطلوب خود را در مکانیزم خود کار واحدی می یابد که مواد اولیه را از دامن طبیعت بر چیده و به شکل اشیاء ساخته و پرداخته برای مصرف به پای انسان بریزد. اگر موجودیت نظام سرمایه داری را مناسبات طبقاتی و مبارزه انقلابی ای که از آن ناشی می شود محدود نمی کرد، این فرض که تکنیک با نزدیک شدن به کمال مطلوب خود در چارچوب نظام سرمایه داری به شکل یک مکانیزم خود کار واحد، خود به خود سرمایه داری را از بین می برد، چندان هم بی پایه نمی بود.

تمرکز تولید، که ناشی از قوانین رقابت است، ذاتاً گرایش به پرولتاریزه کردن تمامی جمعیت دارد. اگر این گرایش را به تنهایی در نظر بگیریم، این فرض صحیح خواهد بود که سرمایه داری این کار خود را تا به آخر پیش خواهد برد به شرط آن که انقلاب فراشد پرولتاریزه کردن را از هم نگسلد؛ اما وقوع این امر، تحت تناسب معینی از نیروها، و مدت ها پیش از آن که سرمایه داری اکثریت ملت را تبدیل به ارتش ذخیره و محبوس در سربازخانه های زندان مانند کرده باشد، اجتناب ناپذیر است.

به علاوه، در سایه ی تجربه ی مبارزات روزمره و تلاش آگاهانه ی احزاب سوسیالیستی، بی شبهه، آگاهی متصاعداً در حال رشد است و اگر این فرآیند را به تنهایی در نظر بگیریم، می توانیم در دنیای خیال این رشد را تا بدان جا دنبال کنیم که اکثریت مردم در اتحادیه های کارگری و سازمان های سیاسی متشکل شده باشند، و روحیه ی هم بسته گی و وحدت هدف متحدشان کرده باشد. اگر این فرآیند واقعاً می توانست بدون هیچ تأثیر پذیری کیفی به طور کمی افزایش یابد، سوسیالیزم به طور مسالمت آمیز در حدود قرن بیست و یکم یا بیست و دوم از طریق یک "اقدام مدنی" آگاه و متفق القول، قابل تحقق می بود.

لیکن تمام مطلب در این واقعیت نهفته است که فرآیند هائی که از لحاظ تاریخی برای سوسیالیزم شرایط لازم محسوب می شوند منفرد از هم انکشاف پیدا نمی کنند، بلکه یک دیگر را محدود می کنند و با رسیدن به مرحله ی معینی که مقتضیات متعددی آن را تعیین می کند- مرحله ای که از حدود ریاضی این فرآیندها بسیار فاصله دارد- تغییر کیفی می یابند، و با ترکیب پیچیده ی خود آن چیزی را به وجود می آورند که ما به نام انقلاب اجتماعی می شناسیم.

از فرآیندی که آخر از همه ذکر کردیم شروع می کنیم- رشد آگاهی، همان طور که می دانیم رشد آگاهی در آکادمی ها، یعنی در جایی که ممکن است به توان مصنوعاً پرولتاریا را به مدت پنجاه، صد یا پانصد سال نگه داشت، صورت نمی گیرد، بلکه در طی زندگی همه جانبه در جامعه ی کاپیتالیستی و بر مبنای مبارزه طبقاتی. رشد آگاهی پرولتاریا این مبارزه ی طبقاتی را دگرگون می کند، خصلت عمیق تر و با هدف تری به آن می بخشد، و این به

نوبه ی خود عکس العمل متقابل طبقه ی حاکمه را فرا می خواند. مبارزه ی پرولتاریا علیه بورژوازی مدت ها پیش از آن که شرکت های عظیم المقیاس شروع به تفوق یافتن در کلیه رشته های صنعت نمایند به نقطه ی اوج خود خواهد رسید.

به علاوه، بدیهی است که رشد آگاهی سیاسی به رشد عددی پرولتاریا بسته گی دارد و دیکتاتوری پرولتری مستلزم آن ست که تعداد پرولتاریا به حد کافی زیاد باشد تا بر مقاومت ضدانقلاب بورژوائی فائق آید. ولی این به هیچ وجه به این معنی نیست که «اکثریت قریب به اتفاق» مردم می باید پرولتر باشند و "اکثریت قریب به اتفاق" پرولتاریا می باید آگاهانه سوسیالیست باشند. البته روشن است که ارتش انقلابی آگاه پرولتاریا باید قوی تر از ارتش ضدانقلابی سرمایه باشد، و در عین حال اقشار میانه ای، متردد یا بی تفاوت جمعیت می باید در موقعیتی باشند که رژیم دیکتاتوری پرولتری آن ها را به جبهه ی انقلاب جلب کند و به جبهه ی دشمنان خویش نراند. طبیعتاً، سیاست پرولتری می باید این را آگاهانه در نظر بگیرد. تمام این ها به نوبه ی خود مستلزم تفوق صنعت بر کشاورزی و تسلط شهر و روستا است.

اکنون خواهیم کوشید تا شرایط لازم سوسیالیزم را به ترتیب نزولی عمومیت آن ها و به ترتیب صعودی پیچیدگی آن ها بررسی کنیم.

۱- سوسیالیزم صرفاً مسأله ی توزیع مساوی نیست، بلکه مسأله تولید با برنامه نیز می باشد. سوسیالیزم، یعنی تولید تعاونی به مقیاس عظیم، فقط هنگامی ممکن است که انکشاف نیروهای مولده به مرحله ای رسیده باشد که

واحدهای بزرگ از واحدهای کوچک بارآورتر باشند. هر چه واحدهای بزرگ بر واحدهای کوچک بیشتر به چربند، یعنی هر چه تکنیک انکشاف بیشتری یافته باشد، تولید اجتماعی شده نیز از نظر اقتصادی پر صرفه تر خواهد شد، و در نتیجه سطح فرهنگی کل جمعیت نیز در اثر توزیع مساوی بر پایه ی تولید با برنامه بالاتر خواهد بود.

نخستین شرط لازم عینی برای سوسیالیزم مدت هاست که موجود بوده است. از همان هنگام که تقسیم اجتماعی کار منجر به تقسیم کار در مانوفاکتور شد. و از زمانی که کارخانه، تولید ماشینی، جایگزین مانوفاکتور گردید، به مراتب حتی بیشتری هم وجود داشته است. واحدهای بزرگ هر چه با صرفه تر شدند، و این در عین حال به این معنی بود که اجتماعی کردن این واحدهای بزرگ می توانست اجتماع را هر چه ثروتمندتر کند. روشن است که انتقال تمام کارگاه های پیشه های دستی به مالکیت مشترک تمام پیشه وران دستی آنان را حتی یک پیشیز هم ثروتمندتر ساخت، حال آن که انتقال مانوفاکتورها به مالکیت مشترک کارگران آن، یا انتقال کارخانه ها به دست کارگرانی که در آن ها کار می کنند. و یا بهتر است بگوئیم انتقال تمام وسائل تولید کارخانه ای بزرگ به دست تمامی جمعیت. بی گمان سطح مادی زندگی مردم را بالا می برد، و هر چه تولید به مقیاس بزرگ به مرحله ی عالی تری رسیده باشد، این سطح نیز بالاتر خواهد بود.

در نوشته جات سوسیالیستی اغلب از عضو انگلیسی پارلمان، بلرز*، یاد می شود که در سال ۱۶۹۶، یعنی یک قرن پیش از توطئه بابف، طرحی برای ایجاد شرکت های تعاونی ای که می باید مستقلاً تمامی احتیاجات خود را

* - John Bellers - بلرز عضو پارلمان نبود، بلکه مالک کواکری بود که طرح خود را به صورت خطابه ای به پارلمان منتشر ساخت. - یادداشت از مترجم انگلیسی.

برآورده سازند، به پارلمان پیشنهاد کرد. بنا به این طرح، این تعاونی‌های تولیدکنندگان می‌بایست متشکل از دویست الی سی صد نفر می‌بودند. در این جا نمی‌توانیم استدلال او را بی‌امانیم؛ برای منظور ما لازم هم نیست؛ آن چه حائز اهمیت است اینست که اقتصاد جمعی، حتی اگر فقط بر حسب گروه‌های ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰، یا ۵۰۰ نفری متصور می‌شد، به نقد از اواخر قرن هفدهم از نظر تولید به صرفه دانسته می‌شد.

در اوایل قرن نوزدهم، فوریه Fourier طرح‌های خود را برای اتحادیه‌های تولیدکننده- مصرف‌کننده، "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" phalansteries، هر یک مرکب از ۲۰۰۰ الی ۳۰۰۰ نفر، تهیه دید. محاسبات فوریه هرگز به علت صحت‌شان شهرت نداشته‌اند؛ ولی به هر حال، توسعه مانوفاکتور در آن موقع او را به فکر واحدهای جمعی اقتصادی‌ای به مراتب وسیع‌تر از مثال فوق انداخت. لیکن روشن است که هم اتحادیه‌های جان بلرز و هم "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" فوریه ماهیتی بسیار نزدیک‌تر به آن کمون‌های اقتصادی آزاد دارند که آنارشیست‌ها آرزویش را می‌کنند، کمون‌هایی که تخیلی بودنشان نه در "غیرممکن بودن" آن‌ها و یا در "برخلاف طبیعت بودن"شان- کمون‌های کمونیستی در آمریکا ثابت کردند که شدنی هستند- بلکه در این بود که ۱۰۰ الی ۲۰۰ سال از پیش رفت توسعه‌ی اقتصادی عقب مانده بودند.

انکشاف تقسیم اجتماعی کار، از یک طرف، و تولید ماشینی از طرف دیگر منجر به اوضاعی گشته که امروزه تنها تشکیلات تعاونی‌ای که می‌تواند از مزایای تولید جمعی به مقیاس وسیع بهره‌مند گردد دولت است. علاوه بر آن،

تولید و سیالیستی، هم به دلایل اقتصادی و هم به دلایل سیاسی، نمی تواند در داخل مرزهای محدود کننده ی دولت های منفرد مقید شود.

آتلانتیکوس*، یک سوسیالیست آلمانی که دیدگاه مارکسیستی را نپذیرفت، در اواخر قرن گذشته مزایای اقتصادی ای را که اجرای اقتصاد سوسیالیستی در واحدی نظیر آلمان به بار می آورد، محاسبه کرد. آتلانتیکوس به هیچ وجه به گریز به تخیلات شهرت نداشت. عقاید وی عموماً در داخل مدار جریان عادی اقتصادی سرمایه داری دور می زد. وی استدلالات خود را بر مبنای نوشته جات آگرونومیست ها و مهندسین معتبر مدرن قرار می داد. این امر نه تنها استدلال وی را تضعیف نمی کند، بلکه برعکس جنبه ی مثبت اوست، زیرا او را از خوشبینی ناوارد مصون می دارد. به هر حال، آتلانتیکوس به این نتیجه می رسد که با سازمان دهی مناسب اقتصاد سوسیالیستی، با به کار بستن منابع تکنیکی اواسط سال های دهه ی نود قرن نوزدهم، درآمد کارگران می تواند دو یا سه برابر شود و ساعات کار روزانه نصف گردد.

لیکن، نباید پنداشت که آتلانتیکوس نخستین کسی بود که مزایای اقتصادی سوسیالیزم را نشان داد. بارآوری بیشتر کار در واحدهای بزرگ، از یک سو، و لزوم برنامه ریزی تولید، که توسط بحران های اقتصادی به ثبوت رسیده است، از سوی دیگر، گواه بسیار قانع کننده تری بر لزوم سوسیالیزم بوده است تا حساب داری سوسیالیست وار آتلانتیکوس. تنها خدمت وی عبارت از این ست که این مزایا را به ارقام تقریبی بیان داشته است.

از آن چه گفته شد حق داریم نتیجه بگیریم که رشد بیشتر نیروی تکنیکی انسان، سوسیالیزم را هر چه سودمندتر خواهد ساخت؛ شرایط لازم تکنیکی

* - G. Jaeckh - توضیح مترجم انگلیسی.

برای تولید جمعی به نقد صد یا دویست سال است که به کفایت وجود داشته اند، و در حال حاضر سوسیالیزم نه تنها به مقیاس ملی، بلکه به میزان وسیعی در مقیاس جهانی نیز از لحاظ تکنیکی سودمندتر است.

صرف مزایای تکنیکی سوسیالیزم به هیچ وجه برای تحقق یافتن آن کافی نبود. در طی قرون هیجدهم و نوزدهم مزایای تولید به مقیاس عظیم خود را نه به شکل سوسیالیستی بلکه به صورت کاپیتالیستی نشان داد. هیچ یک از طرح های بلرز و فوریه به مورد اجرا در نیامد. چرا؟ زیرا که نیروهای اجتماعی ای که حاضر و قادر به اجرای آن باشند در آن زمان وجود نداشتند.

۲- اکنون ما از شرایط لازم تولیدی- تکنیکی سوسیالیزم به شرایط لازم اجتماعی- اقتصادی آن می رسیم. اگر ما در این جا نه با جامعه ای که توسط نخاص طبقاتی شکاف برداشته، بلکه با جماعت هم گونی که آگاهانه شکل اقتصاد خود را بر می گزیند سروکار داشتیم، محاسبات آتلانتیکوس بی گمان برای آغاز ساختمان سوسیالیستی کاملاً بسنده می بود. خود آتلانتیکوس، که از قماش سوسیالیست های بسیار عامیانه بود، واقعاً اثر خود را چنین می پنداشت. در حال حاضر چنین دیدگاهی فقط در محدوده ی شرکت خصوصی یک فرد واحد یا یک کمپانی قابل اجرا است. این فرض همیشه موجه است که هرگونه طرح اصلاح اقتصادی، از قبیل معرفی ماشین آلات نوین، مواد اولیه جدید، شکل نوینی از مدیریت کار، و یا سیستم های جدید دستمزد، همیشه صرفاً به این شرط برای صاحب کاران قابل قبولند که به توان نشان داد این طرح ها مزیت اقتصادی دربر دارند. ولی از آن جا که ما در این جا باید اقتصاد جامعه را بررسی کنیم، این کافی نیست. در این جا منافع مخالف هم در تضادند.

آن چه به نفع یکی است به ضرر دیگری است. خودخواهی یک طبقه نه تنها برخلاف خودخواهی طبقه دیگر، بلکه در عین حال به ضرر کل جماعت عمل می‌کند. بنابر این، به منظور تحقق سوسیالیزم، لازم است که در میان طبقات متخاصم جامعه ی کاپیتالیستی نیروی اجتماعی وجود داشته باشد که به علت موضع عینی خود، در تحقق سوسیالیزم دینفع و به حد کافی قدرتمند باشد که به تواند بر مقاومت ها و منافع متخاصم به منظور تحقق آن فائق گردد.

یکی از خدمات اساسی سوسیالیزم علمی عبارت از این است که به طرز تنوریک چنین نیروی اجتماعی را در پرولتاریا کشف کرد و نشان داد این طبقه، که به نحو اجتناب ناپذیری هم گام با سرمایه داری رشد می‌کند، رهائی خود را فقط در سوسیالیزم می‌یابد، تمام موقعیت پرولتاریا وی را به طرف سوسیالیزم می‌راند و بدین ترتیب اصول سوسیالیزم بالاخره در طویل‌المدت آرمان پرولتاریا خواهد گشت.

بنابر این به آسانی می‌توان دریافت آتلانتیکوس چه گام عظیمی به عقب بر می‌دارد وقتی اظهار می‌دارد، زمانی که ثابت شود، که "با انتقال وسایل تولید به دست دولت، نه تنها رفاه عمومی تضمین می‌شود، بلکه ساعات کار در روز نیز تقلیل می‌یابد، دیگر صحت داشتن یا نداشتن تنوری تمرکز سرمایه و ناپدید شدن طبقات میانه ای جامعه بی اهمیت است".

به گفته ی آتلانتیکوس، به محض آن که مزایای سوسیالیزم به ثبوت رسند، "بیهوده است که امید خود را بر طلسم توسعه ی اقتصادی بنا کنیم، می‌باید

دست به تحقیقات وسیعی به زنیم و تدارک جامع و کاملی را برای انتقال از تولید خصوصی به تولید دولتی یا "اجتماعی" آغاز!!] نمایم.*

در اعتراض به تاکتیک های صرفاً مخالف آمیز سوسیال دموکرات ها و با پیشنهاد "آغاز" فوری تدارک انتقال به سوسیالیزم، آتلانتیکوس فراموش می کند که سوسیال دموکرات ها هنوز فاقد قدرت لازمند و ویلهم دوم، و اکثریت مجلس مقننه آلمان، اگر چه قدرت را در دست دارند، ولی کوچک ترین قصد معرفی سوسیالیزم را ندارند. فوریه تخیل گرایی سیاسی. خود را بر رویاهای پرشوری در عرصه ی تنوری اقتصادی بنا می کرد، حال آن که آتلانتیکوس سیاست خود را، که کمتر تخیلی نیست، بر مبنای حساب داری به طرز مبتذلی معقول نما و قانع کننده استوار می کند. با این وصف طرح های سوسیالیستی آتلانتیکوس در نظر سلسله همومن زلرن (۸) هیچ قانع کننده تر از طرح های فوریه در نظر بوربن های به سلطنت بازگشته نیست.

افتراق اجتماعی می باید به چه درجه ای رسیده باشد تا دومین شرط لازم سوسیالیزم امکان تحقق بیابد؟ به عبارت دیگر، وزنه کمی نسبی پرولتاریا چه باید باشد؟ آیا باید نصف، دوسوم یا نه دهم جمعیت شده باشد؟ سعی در تعیین حد صرفاً ریاضی این دومین شرط لازم سوسیالیزم مطلقاً بیهوده خواهد بود. در درجه اول، در چنین سعی الگووار، می باید تصمیم بگیریم که چه کسی باید در مقوله "پرولتاریا" گنجانیده شود. آیا باید توده ی عظیم شبه- پرولتری شبه- دهاقین را در آن به گنجانیم؟ آیا باید توده های ذخیره ی پرولتاریای شهری را در آن به گنجانیم؟ توده هائی که از یک طرف با پرولتاریای طفیلی گدایان و دزدان جوش می خورند و از طرف دیگر

*- آتلانتیکوس، دولت آینده، نشر از "Dyelo"، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۲۲ و

خیابان های شهر را در شکل خرده فروشان پر کرده، به طور کلی در رابطه با نظام اقتصادی نقشی طفیلی ایفا می کنند؟ این مسأله به هیچ وجه مسأله ی ساده ای نیست.

اهمیت پرولتاریا کاملاً بسته گی به نقشی دارد که در تولید به مقیاس عظیم ایفا می کند. بورژوازی در مبارزه برای تفوق سیاسی بر قدرت اقتصادی خود تکیه می کند. پیش از آن که موفق به کسب قدرت سیاسی شود، وسایل تولید کشور را در دست خود متمرکز می سازد. این آن نکته ای است که وزنه ی ویژه آن را در جامعه تعیین می کند. لیکن پرولتاریا، علی رغم تمام خواب و خیالات تعاونی ها، تا خود انقلاب سوسیالیستی از وسایل تولید بی نصیب خواهد ماند. قدرت اجتماعی وی در این واقعیت نهفته است که وسایل تولیدی که در دست بورژوازی است فقط می تواند توسط پرولتاریا به حرکت درآید. از دیدگاه بورژوازی، پرولتاریا نیز یکی از وسایل تولید است که هم راه با سایر وسایل یک مکانیزم واحد یک پارچه را تشکیل می دهد. لیکن پرولتاریا تنها جزء این مکانیزم است که خود کار نیست، و علی رغم تمام مساعی نمی تواند به حالت یک ماشین خود کار کاهش یابد. این موقعیت به پرولتاریا این قدرت را می دهد که بنا به اراده از طریق اعتصابات جزئی یا عمومی، کارکرد مرتب اقتصادی جامعه را جزناً یا تماماً دچار وقفه کند. بدین ترتیب روشن است که اهمیت پرولتاریا- به فرض تعداد مساوی- به نسبت مقدار نیروهای مولده ای که به حرکت در می آورد افزایش می یابد. یعنی، یک پرولتر در یک کارخانه بزرگ، اگر سایر عوامل یک سان باشد، از وزنه ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه ور دستی، و یک کارگر شهری دارای وزنه ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه ور دستی، و یک

کارگر شهری دارای وزنه‌ی اجتماعی بیشتری است تا یک کارگر روستایی. به عبارت دیگر نقش سیاسی پرولتاریا به همان نسبت که تولید به مقیاس عظیم بر خرده تولید تفوق می‌یابد، به همان نسبت که صنعت بر کشاورزی تفوق می‌یابد، و به همان نسبت که شهر بر روستا تفوق می‌یابد، دارای اهمیت بیشتری می‌شود. اگر تاریخ آلمان یا انگلیس را در دروه‌ای در نظر بگیریم که پرولتاریای این کشورها همان نسبتی از ملت را تشکیل می‌دادند که امروزه پرولتاریا روسیه تشکیل می‌دهد، خواهیم دید که آنان نه تنها همان نقشی را که امروزه پرولتاریای روسیه ایفا می‌کند، به عهده نداشتند، بلکه به واسطه‌ی اهمیت عینی‌شان نمی‌توانستند هم چنین نقشی را ایفا کنند.

همان‌طور که دیده‌ایم این مطلب در مورد نقش شهرها نیز صدق می‌کند. هنگامی که در آلمان جمعیت شهرها فقط ۱۵ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌داد، نظیر آن چه امروزه در روسیه است، نمی‌توانست تصور شود که شهرهای آلمان در زندگی اقتصادی و سیاسی کشور همان نقشی را ایفا می‌کردند که امروزه شهرهای روسیه می‌کنند. تمرکز مؤسسات عظیم صنعتی و تجاری در شهرها، و ارتباط شهرها و ولایات از طریق شبکه‌ی راه آهن به شهرهای ما اهمیتی به مراتب بیش از رقم محض تعداد ساکنین آن داده است. رشد اهمیت آن‌ها بسیار بیش از رشد جمعیت آن‌هاست، و در عین حال رشد جمعیت شهرها به نوبه‌ی خود بیش از افزایش طبیعی جمعیت کل کشور است... در ایتالیا به سال ۱۸۴۸ تعداد پیشه‌وران- نه فقط پرولترها بلکه هم چنین استادکاران مستقل- بالغ بر ۱۵ درصد جمعیت می‌شد، یعنی نه کمتر از نسبت پیشه‌وران و پرولترها در روسیه‌ی امروز. ولی نقشی که

آن‌ها ایفا می‌کردند به مراتب کمتر از نقش پرولتاریای مدرن صنعتی روسیه بود.

از آن‌چه گفته شد باید روشن باشد که سعی در از پیش تعیین کردن این‌که چه نسبتی از کل جمعیت در لحظه‌ی تسخیر قدرت می‌باید پرولتر باشد تلاشی بی‌ثمر است. به جای آن چند رقم تقریبی که در حال حاضر نیروی عددی نسبی پرولتاریا را در کشورهای پیش‌رفته نشان می‌دهد عرضه می‌داریم. جمعیت شاغل آلمان در سال ۱۸۹۵ (بدون به حساب آوردن ارتش، کارمندان دولت و اشخاصی که شغل معینی ندارند) ۲۰۵۰۰۰۰۰ نفر بود. از این تعداد ۱۲۵۰۰۰۰۰ نفر (شامل کارگران مزدور در کشاورزی، صنعت، تجارت و هم‌چنین خدمات خانگی) پرولتر بودند. تعداد کارگران کشاورزی و صنعتی ۱۰۷۵۰۰۰۰ نفر بود. بسیاری از ۸۰۰۰۰۰۰ نفر باقی‌مانده هم واقعاً پرولتر هستند، نظیر کارگران صنایع خانگی، اعضای کارکن خانواده، و غیره. به‌طور جداگانه تعداد کارگران مزدور در کشاورزی ۵۷۵۰۰۰۰ نفر بود. جمعیت روستائی ۳۶ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌داد. این ارقام، تکرار می‌کنیم، متعلق به سال ۱۸۹۵ است. در طی یازده سالی که از آن موقع گذشته است مسلماً تغییرات عظیمی- در جهت افزایش نسبت جمعیت شهری به جمعیت روستائی (در سال ۱۸۸۲ جمعیت روستائی ۴۲ درصد کل جمعیت بود)، در جهت افزایش نسبت پرولتاریای صنعتی به پرولتاریای کشاورزی، و بالاخره در جهت افزایش مقدار سرمایه‌تولیدی به هر کارگر صنعتی، در مقایسه با سال ۱۸۹۵ ایجاد شده است. ولی حتی ارقام ۱۸۹۵ هم نشان می‌دهد که پرولتاریای آلمان از دیر زمان نیروی تولیدکننده‌ی غالب را در کشور تشکیل می‌داده است.

بلژیک با جمعیت ۷ میلیون نفر یک کشور صنعتی خالص است. از هر صد نفری که به کاری اشتغال دارند، ۴۱ نفر در صنعت به معنای دقیق کلمه و فقط ۲۱ نفر در کشاورزی اشتغال به کار دارند. از حدود ۳ میلیون نفر شاغل با درآمد، قریب ۱۸۰۰۰۰۰ نفر، یعنی ۶۰ درصد، پرولتر هستند. اگر به پرولتاریای شدیداً افتراق یافته عناصر اجتماعی مربوط به آن را هم اضافه می کردیم- یعنی تولید کنندگان به اصطلاح «مستقل» را که فقط به ظاهر مستقل هستند و در واقع برده ی سرمایه شده اند، کارمندان پائین رتبه، سربازان، و غیره- این رقم از این هم بسیار چشم گیرتر می شد.

ولی مقام اول در صنعتی شدن اقتصاد و پرولتریزه شدن جمعیت بی گمان به بریتانیا تعلق می گیرد. در سال ۱۹۰۱ تعداد افراد مشغول در کشاورزی، جنگل داری و ماهی گیری ۲۳۰۰۰۰۰ نفر بود، حال آن که این تعداد در صنعت، تجارت و حمل و نقل به ۱۲۵۰۰۰۰۰ نفر می رسید. بنابر این، می بینیم که در کشورهای مهم اروپائی جمعیت شهرها از لحاظ تعداد بر جمعیت روستا غالب است. اما تفوق عظیم جمعیت شهری نه فقط در حجم نیروی تولیدی است که تشکیل می دهد، بلکه هم چنین در کیفیت ترکیب افراد آن است. شهر پرمایه ترین، قادرترین و باهوش ترین عناصر روستا را به خود جلب می کند. اثبات آماری این امر مشکل است، ولی ترکیب سنی نسبی جمعیت شهر و روستا شاهد غیرمستقیم بر آن است. این واقعیت اهمیت خود را حائز است. در آلمان در سال ۱۸۹۶، بنابر محاسبات، ۸ میلیون نفر در کشاورزی و ۸ میلیون نفر در صنعت به کار اشتغال داشتند. ولی اگر جمعیت را بر مبنای سن گروه بندی کنیم، می بینیم که کشاورزی یک میلیون نفر کمتر از

صنعت، انسان فعال بین سنین ۱۴ الی ۴۰ دارد. این نشان می دهد که "پیران و نوسالان" اند که اکثراً در روستا باقی می مانند.

تمام این ها ما را به این نتیجه می رساند که تکامل اقتصادی- رشد صنعت، رشد واحدهای عظیم، رشد شهرها، و رشد پرولتاریا به طور کلی و به ویژه پرولتاریای صنعتی- هم اکنون عرصه را نه تنها برای مبارزه پرولتاریا در راه قدرت سیاسی بلکه برای تسخیر این قدرت گشوده است.

۳- اکنون به سومین شرط لازم سوسیالیزم، دیکتاتوری پرولتاریا می پردازیم. سیاست صفحه ای ست که در آن شرایط لازم عینی سوسیالیزم و شرایط ذهنی با یک دیگر تقاطع پیدا می کنند. تحت برخی شرایط معین اجتماعی- اقتصادی، طبقه ای آگاهانه هدف معین تسخیر قدرت سیاسی را برای خود تعیین می کند؛ نیروهای خود را اتحاد می بخشد، قوه دشمن را می سنجد و اوضاع را ارزیابی می کند؛ لیکن، حتی در این عرصه ی سوم هم پرولتاریا مطلقاً آزاد نیست. علاوه بر عوامل ذهنی- آگاهی، آمادگی و ابتکار، که انکشاف آن ها نیز منطق خود را داراست- پرولتاریا در اجرای سیاست خود با عوامل عینی چندی مواجه می شود، نظیر سیاست طبقات حاکمه و سازمان های موجود دولتی (نظیر ارتش، مدارس طبقاتی، کلیسای دولتی)، مناسبات بین المللی، و غیره.

ما قبل از هر چیز شرایط ذهنی را بررسی می کنیم: آمادگی پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی. البته کافی نیست که سطح تکنیک، اقتصاد سوسیالیستی را از لحاظ بارآوری کار اجتماعی سودمندتر ساخته باشد. به هم چنین، کافی نیست که افتراق اجتماعی مبنی بر این تکنیک پرولتاریائی را به وجود آورده باشد که به خاطر تعداد و نقش اقتصادی خود طبقه ی عمده و از نظر عینی

ذی نفع در سوسیالیزم است. علاوه بر این ها لازم است که این طبقه به منافع عینی خود آگاه باشد، لازم است که درک کند هیچ را چاره ای برای او جز سوسیالیزم وجود ندارد، لازم است که در جنگ آشکار برای تسخیر قدرت سیاسی ارتشی به کفایت نیرومند فراهم آورد.

در حال حاضر احمقانه است که لزوم بدین روال آماده شدن پرولتاریا را انکار کنیم. فقط بلانکیست های قدیمی می توانند به نجات توسط ابتکار سازمان های توطئه گرانه که مستقل از توده ها شکل گرفته اند، امیدوار باشند؛ و یا نقطه مقابل آن ها، آنارشیست ها، ممکن است به انفجار مقدماتی خود به خودی توده ها که سرانجام آن غیرقابل پیش بینی است امید داشته باشند. سوسیال دموکرات ها تسخیر قدرت را عمل آگاه طبقه انقلابی می دانند.

ولی بسیاری از ایدئولوگ های سوسیالیستی (ایدئولوگ به معنی بد کلمه- آن ها که همه چیز را وارونه می کنند) از آماده کردن پرولتاریا برای سوسیالیزم به معنی احیاء اخلاقی آن صحبت می کنند. پرولتاریا، و حتی "بشریت" به طور کلی، می باید ابتدا طبیعت خودخواه پیشین خود را به دور افکند، نوع پرستی می باید بر زندگی اجتماعی غالب آید، و غیره. از آن جا که ما هنوز تا چنین اوضاع و احوالی بسیار فاصله داریم، و "طبیعت بشری" بسیار به کندی تغییر می کند، سوسیالیزم برای چندین قرن به تعویق انداخته می شود. چنین دیدگاهی شاید بسیار واقع بینانه و تکاملی، و امثالهم، به نظر آید، ولی در واقع جز وعظ اخلاقی سطحی چیزی بیش نیست.

چنین فرض می شود که روحیه سوسیالیستی بایستی قبل از فرا رسیدن سوسیالیزم انکشاف یابد، به عبارت دیگر چنین فرض می شود که توده ها

می توانند تحت سرمایه داری روحیه سوسیالیستی کسب کنند. در این جا نباید تلاش آگاهانه در جهت سوسیالیزم را با روحیه سوسیالیستی اشتباه کرد. روحیه سوسیالیستی مستلزم فقدان انگیزه های خود خواهانه در زندگی اقتصادی است، حال آن که تلاش در جهت سوسیالیزم و مبارزه در این راه از روحیه طبقاتی پرولتاریا ناشی می گردد. هر چند نقاط تماس بسیاری ممکن است بین روحیه طبقاتی پرولتاریا و روحیه سوسیالیستی غیرطبقاتی وجود داشته باشد، با این وصف شکاف عمیقی این دو را از هم جدا می کند.

مبارزه ی مشترک علیه استثمار جوانه های شکوه مند ایده آلیزم، هم بسته گی رفیقانه و از خود گذشتگی را ایجاد می کند، ولی در عین حال، مبارزه انفرادی برای بقاء، ورطه ی هر چه گشاینده تر فقر، افتراق در صفوف خود کارگران، فشار توده های ندان از پائین، و نفوذ فاسد کننده ی احزاب بورژوائی به این جوانه های شکوه مند فرصت شکوفایی کامل نمی دهند. با همه ی این ها، علی رغم بقایای خودخواهی عامیانه اش، و بدون این که در ارزش "انسانی" از نمایندگان معمولی طبقات بورژوا پیشی گیرد، کارگر معمولی به تجربه می داند که ساده ترین احتیاجات و آرزوهای طبیعی اش فقط می تواند بر خرابه های نظام سرمایه داری پرآورده گردد.

ایده آلیست ها نسل آینده ی دوری را که سزاوار سوسیالیزم شده است همان گونه متصور می شوند که مسیحی ها اعضای کمون های مسیحی اولیه را.

روحیه نخستین نوآیندان مسیحیت هر چه که بوده باشد- از "افعال حواریون" موارد اختلاس اموال اشتراکی را می دانیم- به هر حال، مسیحیت هر چه که بیشتر رواج یافت، نه تنها موفق به احیای روح تمام مردمان نشد،

بلکه خود رو به انحطاط نهاد، مادی و بورکراتیک گردید؛ از رسم آموزش برادرانه به یک دیگر به دنباله روی از پاپ، از گدائی دوره گردی به طفیلی بودن راهبانه تبدیل شد، به اختصار، نه تنها مسیحیت موفق نشد شرایط اجتماعی محیطی را که در آن بسط می یافت تحت تبعیت خود در آورد، بلکه خود به تبعیت آن در آمد. این به علت فقدان کاردانی یا حرص پیشوایان و آموزگاران مسیحیت نبود، بلکه نتیجه قوانین سرپیچی ناپذیر و بسته گی روحیه انسان به شرایط زندگی و کار اجتماعی بود و پیشوایان و آموزگاران مسیحیت این وا بسته گی را در شخص خود نشان دادند.

اگر هدف سوسیالیزم ایجاد طبیعت نوین بشری در داخل حدود جامعه کهن می بود، جز نسخه ی جدیدی از مد این فاصله ی اخلاقی چیزی بیش نمی بود. هدف سوسیالیزم ایجاد روحیه ی سوسیالیستی به مثابه ی پیش شرط لازم سوسیالیزم نیست، بلکه ایجاد شرایط سوسیالیستی زندگی به مثابه پیش شرط لازم روحیه سوسیالیستی است.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰